

کریم زمانی

اشارات نمادین در اشعار مولانا

در اینجا بنده نکته‌ای را نسبت به کتاب‌های رمزی یا سمبلیک بیان می‌کنم. کلاً کتاب‌هایی که آمیزه‌ای از لطایف و اشارات و رمزهاست، فقط با روخوانی ساده یا ترجمه فهمیده نمی‌شود، بلکه چاره‌ای جز تأویل و تفسیر نیست، البته تأویل و تفسیر «من در آوردی» و بی‌ضابطه و قاعده نه، بلکه مبتنی بر قرینه‌ها و نشانه‌ها، و این مقصود وقتی حاصل می‌شود که خواننده یا پژوهنده با زبان صاحب متن آشنا باشد و ممارست طولانی داشته باشد. و الا ره افسانه می‌زند. همان طور که کتاب تکوینی دو صفت متناقض دارد، کتاب‌های آسمانی و قدسی نیز دو صفت متناقض دارند. جهان هستی که کتاب تکوینی است، هم مظهر حق است و هم حجاب حق. برای کسانی که به دید مرآت‌ی و اتصالی به جهان می‌نگرند، همه ذرات هستی به منزله آینه‌ای می‌شود که جمال حضرت معشوق را نشان می‌دهد. و اما برای کسانی که به دید

اشاره:

آنچه در پی می‌آید متن سخنرانی استاد کریم زمانی، مولوی پژوه و شارح برجسته مثنوی معنوی، در نشست تخصصی کتاب ماه ادبیات و فلسفه است. شایان توضیح است که پس از این سخنرانی در بخش دوم این نشست، کتاب فرهنگ نمادها و اشارات در اشعار مولانا اثر علی تاجدینی (سرروش، ۱۳۸۴) با حضور آقای دکتر سید یحیی یثربی و مؤلف نقد و بررسی شد...

در باره متن سخنرانی استاد زمانی گفتنی است که این متن در تحریریه کتاب ماه ادبیات و فلسفه از روی نوار پیاده و تنظیم شده است. و شاید از آسیب‌هایی که در اینگونه موارد متن را تهدید می‌کند، میرا نباشد. برای همین پیشاپیش از جناب استاد و خوانندگان ارجمند بپوزش می‌خواهیم. (کتاب ماه ادبیات و فلسفه).



در اصطلاح ادبی، الفاظ یا تصاویری است که برای همه ذهن‌ها آشناست. اما سخنور یا هنرمند خلاق آن را وسیله بیان مقاصد خود می‌کند و معانی نهفته و پوشیده را با نشانه‌هایی بیان می‌کند. نمادگرایی بیشتر در جاهایی مطرح می‌شود که زبان روزمره قادر به بیان معانی و دریافت‌های بلند نیست. برای همین است که عموماً زبان مذاهب و کتاب‌های دینی و عرفانی سمبلیک و رمزگونه است. فهم این کتاب‌ها بستگی دارد به کشف این رموزها. و اما نکته دوم اینکه این نوع کتاب‌ها فصل الخطاب ندارند. یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که حرف آخر را درباره این سخن کتاب‌ها زده است.

یکی از نمادهای شایع و مشهور مثنوی و دیوان شمس «آفتاب» است. البته نماد خورشید در همه ادیان و مذاهب سراسر دنیا نیز جاری است. مولانا خود را غلام و رسول آفتاب می‌داند. او غلام و

انقطاعی به جهان می‌نگرند، پدیده‌های جهان را هزن او می‌شوند و او را چنان به خودشان مشغول می‌کنند که از حضرت معشوق غافل می‌شود. در دعای «عرفه» می‌خوانیم «تَرَدُّدِی فِی الْاَثَارِ یُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ». کتب آسمانی و کتاب‌های عظیم عرفانی نیز همین حالت را دارد. «هادی بعضی و بعضی را مضل» است. البته شأن کتاب‌های قدسی، شأن هدایت است و گمراه شدن از ناحیه برخوردکننده با این سخن کتاب‌هاست. مثنوی مولانا بی‌هیچ میالقه‌ای در ادبیات ایران و جهان همتا ندارد. هیچ کتابی این همه مسائل بنیادی و متنوع را به این شیرینی و حلاوت و به دور از اصطلاحات فنی و کلیشه‌ای بیان نکرده است. اما همین کتاب مثنوی برای فهمیده شدن شرایطی را لازم دارد که از اهم آن شناختن نمادها و نشانه‌های رمزی آن است.

اصلاً نماد چیست؟ نماد لفظاً به معنای نشانه و علامت است. اما



موسسه تخصصی زبان و مطالعات فرهنگی
 زبان بین المللی

پیدا کنید. ولی در عین حال هیچ کدام آنها نیز نیست. چرا؟ برای اینکه مولانا همه این آرا را در هاضمه عرفانی خود هضم کرده و با شیرۀ ذوق ورزی و ذهن نافذ و قدرت تمثیل سازی خود معجونی دیگر ساخته است که خصوصیت منحصر به فرد آن، ایجاد ابتهاج و سرخوشی و ایمان در دل مخاطب است. بخشی از مطالبی که مولانا در مثنوی گفته همان مطالبی است که حکما، متکلمان و فلاسفه و عرفای عرفان نظری هم گفته اند، منتهی با کلامی منزه از ناهمواری و کسالت زایی. مثلاً در باب «علت غایی» در منطق بحث شده است که هر صانع و فاعلی ابتدا نتیجه و غایت عمل را منظور می کند و سپس به انجام آن عمل می پردازد. مثلاً نجار، ابتدا نشستن پشت میز را در ذهنش تصور می کند و بعد شروع می کند به ساختن میز. حکیم سبزواری هم در منظومه می گوید:

علة فاعل بماهیته
 معلولة له یأینته

رسول شمس حقیقت بود، ضمن آنکه آفتاب و خورشید آگاهانه یا ناآگاهانه، شمس تبریزی را نیز برای او تداعی می کرده است.

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

نه شمس نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی

پنهان از او بیرسم به شما جواب بگویم

ما در مطالعه و فهم مثنوی باید به دو موضوع واقف باشیم. یکی جامعیت موضوعی مثنوی و دیگر زبان اختراعی مولانا. وقتی از جامعیت مثنوی حرف می زنیم منظورمان این نیست که مولانا از هر فرقه و نحله ای تکلیف برچیده است و از این برچیده ها مرقعی به نام مثنوی معنوی دوخته است! این طور نیست. چون اگر اینطور بود فهم مثنوی و اندیشه های منعکس در آن، که مانند منشور کثیرالاضلاع بلورین است، کار دشواری نبود. شما در مثنوی رد پای همه مکاتب بزرگ عرفانی، حکمتی و کلامی را می توانید،



یعنی ماهیت علت غایی، فاعل علت فاعلی است، ولی وجودش معلول علت فاعلی است. باز گفته‌اند: «العلّة الغایی قبل الفعل ذهنًا و بعده عینًا». یعنی علت غایی از نظر ذهنی قبل از فعل است و از لحاظ تحقق عینی و خارجی بعد از آن. مولانا همین مطلب منطقی را با تمثیلی رسا و سخنی شیوا بیان کرده است:

در زمان، شاخ از ثمر سابق‌تر است
در هنر از شاخ، او فایق‌تر است
چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
پس ثمر اول بود آخر شجر

(دقتر دوم، ابیات ۱۹۶۸ - ۱۹۶۹)

او همین تمثیل را با بیانی دیگر و نتیجه‌گیری‌های دیگر در دفتر چهارم آورده است:

ظاهر آن شاخ، اصل میوه است
باطنا بهر ثمر شد شاخ، هست
گر نبودی میل و امید ثمر
کی نشاندی باغبان بیخ شجر؟
پس به معنی آن شجر از میوه زاد
گر به صورت از شجر بودش ولاد
مصطفی زین گفت کادم و انبیا
خلف من باشند در زیر لوا
بهر این فرموده است آن ذوفنون
رمز نحن الآخرون السابقون
گر به صورت من زادم زاده‌ام
من به معنی جدّ افتاده‌ام
کز برای من بدش سجده ملک
وز بی من رفت بر هفتم فلک
پس زمن زایید در معنی پدر
پس زمیوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آمد در عمل
خاصه فکری کو بود وصف ازل

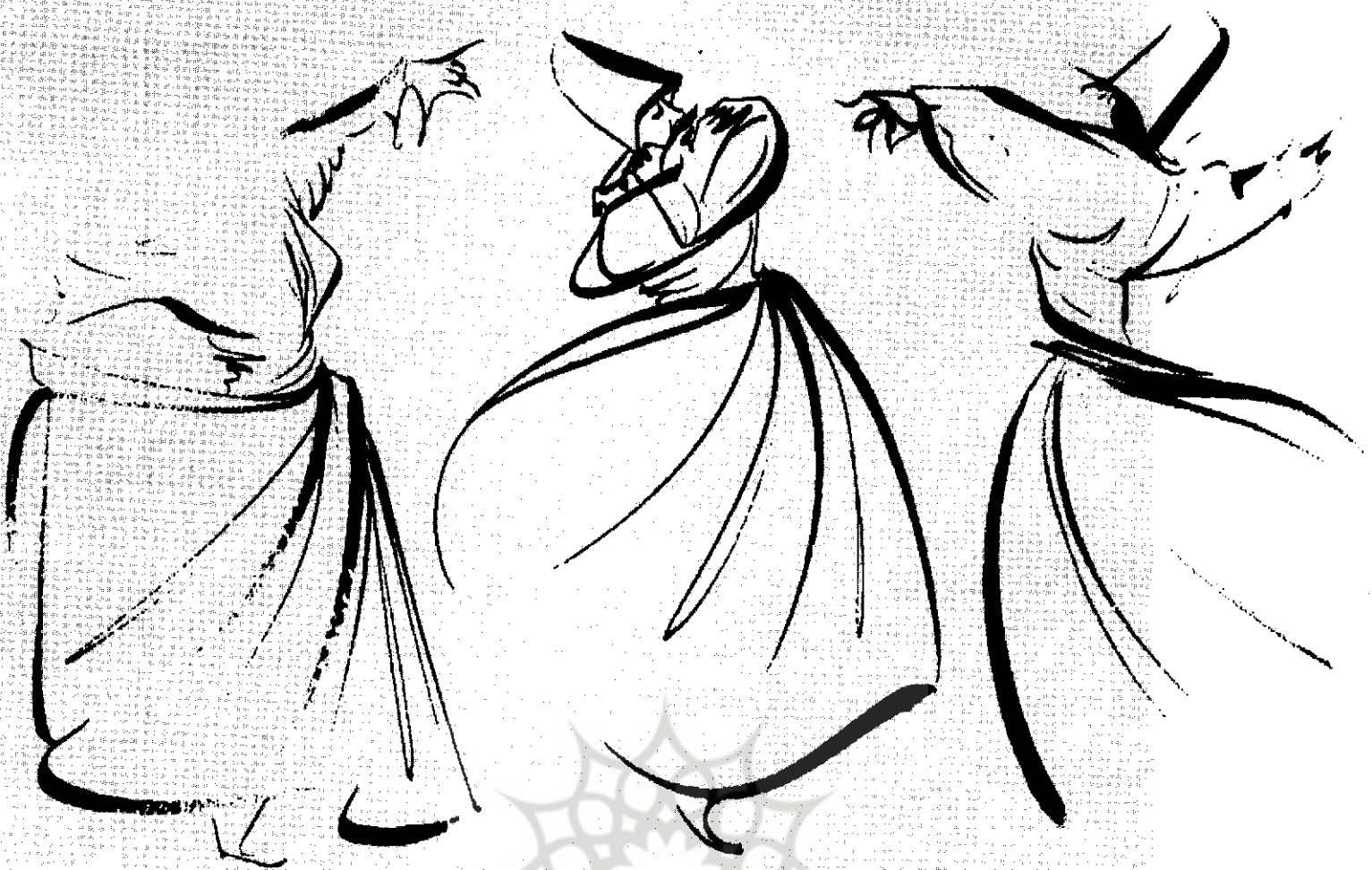
یا در بحث حرکت که فلاسفه آن را امر محسوس معقول دانند و سخنان دشوار و خم‌اندر خمی گفته‌اند. باز مولانا اصل حرکت عمومی را در قالب تمثیلی شیوا بازگو کرده است:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی، نونو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد

می‌دهد که سرعت حرکت چندان است که نقطه‌های گسست حرکت یا همان سکون‌ها احساس نمی‌شود:
آن زتیزی مستمر شکل آمده است
چون شرر کش تیز جنبانی به دست

و همو در تکمیل این بحث که هر چیز که به فعلیت رسید، محال است که به قوه بازگردد، باز به تمثیل متوسل می‌شود:

ممکن است از دو بیت بالا این سؤال پیش آید که اگر حرکت در هستی جاری است، پس چرا آن را احساس نمی‌کنیم؟ پاسخ



هیچ آینه دگر آهن نشد
هیچ نانی گندم خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غوره نشد
هیچ میوه پخته باکوره نشد

اساس الاقتباس. در آنجا می‌گویند، وضع الفاظ برای این است که به معانی واقف شویم. علم تازه تأسیس زبان‌شناسی هم بر همین اساس شکل گرفت. چون فقط از زبان ملفوظ وضعی حرف می‌زند. پس هر لفظ نشان‌دهنده معنا یا معنایی است. لذا معنا، پشتوانه زبان است و نسبت معنا به لفظ مانند نسبت جان به کالبد است «این سخن چون نقش و معنی همچو جان». مثال ساده‌تر و رایج‌ترش نسبت اسکناس به ذخایر ارزی است. تا وقتی پشتوانه ارزی باشد، چاپ اسکناس به رونق اقتصادی کمک می‌کند، اما اگر پشتوانه‌ای در کار نباشد، مایه اختلال می‌شود. خیلی از کتاب‌ها و سخنرانی‌ها فقط الفاظ رنگارنگ است و هیچ پشتوانه معنایی و محتوایی ندارد. پوچ و بی‌محتواست. «لفظ شیرین، ریگ آب عمرهاست»

پوست چه بود؟ گفته‌های رنگ‌رنگ
چون زره بر آب، کش نبود درنگ

بی‌مایگان می‌کوشند الفاظ رنگین را حجاب بی‌مایگی خود کنند.

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

تا وقتی بخواهیم از مسائل روزمره حرف بزنیم، همین الفاظ وضعی و قراردادی احتیاجات ما را برآورده می‌کند، اما وقتی مفاهیم

این است نمونه‌هایی از زبان اختراعی مولانا که مصداق حقیقی سهل و ممتنع است. سبک تعلیمی مولانا بیشتر متکی بر تمثیل‌های ابتکاری و اختراعی است. در نگاه نافذ و سبب سوراخ کن مولانا هر شئی عادی و پیش‌پا افتاده‌ای که هزاران نفر از کنارش بی‌اعتنا می‌گذرند، می‌تواند برای او پیمان‌های باشد که در آن پیمان‌ها عالی‌ترین معانی را به مخاطب انتقال دهد. تمثیل همیشه این نقش را دارد که مطلبی را از حیطة اهل تخصص خارج کند و در سطح فهم عموم قرار دهد و لذا یک مقل بجا و مناسب مطلبی را از آسمان دشواری به زمین سهولت پایین می‌آورد و از خشکی مطلب می‌کاهد. این است که کتاب‌های آسمانی خصوصاً قرآن کریم شیوه تعلیمی‌اش بیشتر مبتنی بر مثل است. «تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون».

این مثل چون واسطه است اندر کلام
واسطه شرط است بهر فهم عام

خواجه نصیر، حکیم و ریاضی‌دان و متاله بزرگ کتابی دارد به نام



از روزمرگی به طرف مسائل درونی و شهودی برود، الفاظ دچار نارسایی می‌شود.

بوی آن دلبر چو پیران می‌شود
آن زبان‌ها جمله حیران می‌شود
جمله ادراکات بر خرهای لنگ
او سوار باد، پزان چون خدنگ

ابونصر فارابی می‌گوید: الفاظی که درباره اوصاف خدا به کار می‌رود، مانند دانا، توانا و... چون برای مفاهیم‌های معمولی است، نمی‌تواند حقیقت آن را منعکس کند. این است که در مسائل شهود در خیلی از مواقع کلام نقاب حقیقت می‌شود.

هر چه گفتم ای دم هستی از آن
پرده‌ای دیگر بر آن بستی بدان
حرف گفتن بستن آن روزن است
عین اظهار سخن پوشیدن است

چرا نقاب می‌شود؟ برای اینکه زبان، مشترک عمومی است و نمی‌تواند احوال خاص را منعکس کند. حالا وقتی می‌گوییم زبان عرفان یا زبان هنر، این زبان با زبان ملفوظ وضعی قراردادی که مورد بحث زبان‌شناسی است، فرق دارد. چون زبان به‌طور مطلق مجموعه‌ای از علائم است که معنایی را القا می‌کند و ممکن است این القای معنا به وسیله سکوت باشد و سکوت در اینجا زبان نامیده می‌شود. چنانکه فریدون سپهسالار می‌گوید که وقتی مولانا و شمس با هم برخورد کردند تا دیرزمانی به هم نگاه می‌کردند و با زبان قدسی حرف می‌زدند!

این غزل مولانا نمونه‌ای است از زبان سکوت و خاموشی:

برقتم من به پیشش سخت پرجوش
نپرسید او مرا بنشست خاموش
نظر کردم در او یعنی که واپرس
که بی‌روی چو ماهم چون بدی دوش
نظر اندر زمین می‌کرد یارم
که یعنی چون زمین شو مست و بیهوش
بپوسیدم زمین را سجده کردم
که یعنی چون زمینم مست و مدهوش
یا می‌گوید:

تا چند غزل‌ها را در صورت و حرف آری
بی‌صورت و حرف از جان بشنو غزلی دیگر

در اوپانیشاد آمده است که شاگردی رفت پیش استادش و گفت ای استاد حقیقت برهنه را برایم بگو. استاد سکوت کرد. شاگرد دوباره و سه باره سؤالش را با اصرار تکرار کرد. باز استاد سکوت کرد. دفعه چهارم که بی‌تاب شده بود گفت: چرا حقیقت برهنه را به من نمی‌آموزی؟ استاد گفت: به تو آموختم و تو غافل. برهنه همان سکوت است!

ای خدا جان را تو بنما آن مقام
که در او بی‌حرف می‌روید کلام
تا که سازد جان پاک از سر قدم
سوی عرصه دور پهنای عدم
یاد ده ما را سخن‌های دقیق
که تو را رحم آورد آن ای رفیق
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن